

میثم، دانشجوی مهندسی برق یکی از معتبرترین دانشگاه‌های دولتی، برای مشاوره آمده بود. وضعیت روحی بدی داشت. دو سه ساعت حرف زد. از اولین تصمیم‌هایش، از آرزوهایش، از خوشی‌های زودگذر، و... حالا شاید آخر قصه‌اش رسیده است. من ماندم و اویی که سرش را روی میز گذاشته بود و بلند گریه می‌کرد. هیچ کاری از دستم برایش برنمی‌آمد. فقط توانستم به حرف‌هایش گوش دهم. چه می‌گفتم به آدمی که اولش برای تفریح سیگار را امتحان کرده بود و بعد مواد و بعد هیجان گوشی دزدی و بعد سقوط تاناکجا آباد...

آن روی سرتق و شاد رشد جوانی‌ام دیگر لبخندش نمی‌آمد. بازیگوشی‌هایش هم بساطشان را جمع کرده بودند! خاطره‌ای از روزهای دور یادم آمد. مادر بزرگم شش کاسه مسی بزرگ داشت. مادرش آن قدیم‌ها به عنوان جهیزیه، آن‌ها را به او داده بود. کار دست بودند و خیلی خیلی قدیمی. برای خودشان عتیقه به حساب می‌آمدند.

بچه که بودم یک روز می‌خواستم غذا گرم کنم. غذا را ریختم داخل یکی از آن کاسه‌ها. حواسم پرت بازی شد. وقتی رسیدم سروقتش خیلی دیر شده بود. دود کل آشپزخانه را گرفته بود. از غذا فقط جزغاله مانده بود و کاسه سفید مسی هم تبدیل شده بود به کاسه تفلون.

می‌دانستم که روی این شش کاسه تعصب دارند و اگر می‌دیدند که چه بلایی سر یکی از آن‌ها آورده‌ام، قطعاً سرزنش‌های مداوم نصیب می‌شد. فقط یک راه به ذهنم رسید. کاسه را زیر شیر آب گرفتم که سرد شود. بعد آن را در کیسه مشکی زیاله انداختم و قاطی زیاله‌ها به آشغالی سپردم. صورت مسئله کلاً پاک شد. یک هفته همه بسیج شدند کاسه ششم را پیدا کنند، اما هیچ وقت پیدا نشد.

سال‌ها از آن روز می‌گذرد و کاسه‌های مادر، دیگر پنج‌تایی شدند. هیچ‌کس نفهمید که چطور یکی از کاسه‌ها غیب شد. گاهی باخودم فکر می‌کنم ارزشش را داشت؟

حالا که برای مادر و مادر بزرگم تعریف می‌کنم من چه کرده‌ام، آن‌ها با شوخی سربه‌سرم می‌گذارند که حتماً اگر بچه دار هم بشوی، بایک بار خرابکاری بچه، او را هم داخل کیسه زیاله می‌گذاری و بعد هم سرکوچه! و من اول می‌خندم و بعد فکر می‌کنم چند بار تا حالا از این تصمیم‌ها گرفته‌ام؟

تصمیم کودکانه‌ام غلط بود و من در عالم بچگی هر بار به کارم فکر می‌کردم، هزار راه نرفته به ذهنم می‌رسید که اگر به آن روز برمی‌گشتم، حتماً یکی از آن‌ها را می‌رفتم، اما من بدترین تصمیم را گرفتم.

گاهی همه چیز ختم نمی‌شود به یک کاسه مسی... یک تصمیم غلط ممکن است کاسه کل زندگی‌مان را در کیسه‌ای بیچد و به زیاله‌دان تاریخ بیندازد و همیشه حسرتش بر دل بماند. مثل کاسه زندگی میثم!

الهام مقیسه



کاسه زندگی میثم

همیشه اینجا منتظر یک معما هستیم که در صفحه ۴۸ برای ما طراحی شده است. گاهی آن راز در میان صفحه‌های مجله پنهان شده است و گاهی هم در همین صفحه قرار است پرده از آن برداریم.

می‌توانید روایت صفحه ۴۸ را پیدا کنید؟ فکر می‌کنید چه رازی در این طراحی مخفی شده است؟ آن را با فکر و گفت‌وگو برایمان شرح دهید. ما هم پیام‌رسان شاد داریم و هم سامانه بررسی آثار. (به صفحه فهرست رجوع کنید و با پویش رمزینه‌ها، جواب معما را برایمان ارسال کنید.

راستی پشت طراحی صفحه ۴۸ کلی حرف نهفته است. می‌توانید با شعر، داستان، روایت تحلیل و... در مورد این طرح، ما را در محصول استعداد خود سهیم کنید.

برداشتی از روایت:

اگر به عاقبت کار
فکر نکنی،
آخرش
خودت هستی که
رنج می‌کشی.

امام علی (علیه السلام):

«لَا خَيْرَ فِي عَزْمٍ بِلَا حَزْمٍ»

(غررالحکم، حدیث ۱۰۶۸۲).